مُلَمَّعُ سَعديٍّ الشيرازيّ

ملمع سعدی شیرازی

سَلِ الْمَصانِعَ رَكْباً تَهيمُ فِي الْفَلَواتِ[1] تو قدرِ آب چه دانی که در کنارِ فُراتی

بپرس از آب انبارها دربارهٔ سوارانی که سرگردان می‌شوند در بیابان‌ها

شبم به روی تو روزست و دیده‌ام به تو روشن وَ إنْ هَجَرْتَ سَواءٌ عَشِيَّتي و غَداتي

واگر جدا شوی یکسان است شبم و روزم

اگر چه دیر بماندم امید بر نگرفتم مَضَى الزَّمانُ وَ قَلبي يَقولُ إنَّكَ آتِي

گذشت زمان و قلبم می‌گوید قطعاً تو می‌آیی

من آدمی به جمالت نه دیدم و نه شنیدم اگر گِلی به حقیقت عَجينِ آبِ حياتی

شبانِ تیره امیدم به صبحِ روی تو باشد وَ قَدْ تُفَتَّشُ عَينُ الْحَياةِ فِي الظُّلُماتِ

وگاهی جستجوی شود چشمهٔ زندگی در تاریکی‌ها

فَكَمْ تُمَرِّرُ عَيْشي وَ أَنتَ حامِلُ شَهْدٍ جوابِ تلخ بديع است از آن دهانِ نباتی

پس چه بسیار تلخی می‌کنی زندگی‌ام را در حالی که تو دارندهٔ عسل هستی

نه پنج روزهٔ عمرست عشقِ روی تو ما را وَجَدْتَ رائِحَةَ الْوُدِّ إنْ شَمَمْتَ رُفاتي[2]

می‌یابی بوی عشق را اگر ببویی استخوان پوسیده‌ام را

وَصَفْتُ كُلَّ مَليحٍ كَما تُحِبُّ وَ تَرْضىٰ محامدِ تو چه گویم که ماورای صفاتی

وصف کردم هر نامکی را همانطور که دوست داری و می‌پسندی

أَخافُ مِنْكَ وَ أَرْجو وَ أَسْتَغيثُ وَ أَدْنو که هم کمندِ بلایی و هم کلیدِ نجاتی

می‌ترسم از تو و امید دارم و کمک می‌خواهم و نزدیک می‌شوم

ز چشمِ دوست فتادم به کامهٔ دلِ دشمن أَحِبَّتي هَجَروني كَما تَشاءُ عُداتي

یارانم جدا شدند از من همانطور که می‌خواهند دشمنانم

فراقنامهٔ سعدی عجب که در تو نگیرد وَ إنْ شَكَوْتُ إلَى الطَّيْرِ نُحْنَ فِي الْوُكَناتِ[3]

واگر شکایت ببرم به پرندگان شیون می‌کنند در لانه‌ها

۱ــ از انبارهای آب دربارهٔ سوارانی که در بیابان‌ها تشنه و سرگردانند بپرس. (مَصانِع آبگیرهایی بودند که مزهٔ گوارایی نداشتند، ولی برای تشنگانِ سرگردان در بیابان نعمتی بزرگ بود.)

۲ــ اگر خاک قبرم (استخوان پوسیده‌ام) را ببویی، بوی عشق را می‌یابی.

۳ــ شگفت است که نامهٔ جدایی سعدی در تو اثر نمی‌گذارد و اگر به پرندگان گلایه کنم، در لانه‌ها شیون کنند!